

رنه گوسینی  
ژان ژاک سامپه

# نیکولا کوپولو و دوستان

ترجمه‌ی دینا کاویانی





### اود

خیلی قوی است و دوست دارد توی دماغ بچه‌ها بکوبد.



### آلسست

بهترین دوستم، پسر چاقی که مرتب در حال خوردن است.



### نیکولا

خیلی باحال!



### ماری- ادویژ

ماری خیلی باحال است، فکر می‌کنم بعدها با هم ازدواج کنیم.



### آنیان

شاگرد اول کلاس و عزیزدانه‌ی خانم معلم است. خیلی از او خوش مان نمی‌آید.



### ژفروئا

بابایش خیلی پولدار است و هرچه دوست دارد برایش می‌خرد.



### کلوتر

شاگرد آخر کلاس است. وقتی خانم معلم از او سوالی می‌کند، همیشه از زنگ تفریح محروم می‌شود.



### روفوس

یک سوت دارد و بابایش پلیس است.



### ژوناشم

باید بگویم خیلی خوب تپله‌بازی می‌کند؛ وقتی می‌زند، بنگ! هیچ‌وقت خطا نمی‌کند.



### بابا

خیلی بعد از این که من از مدرسه می‌آیم، بابا از اداره می‌آید، ولی مشق شب ندارد.



### مامان

خیلی مهربان و خوشگل است و شیرینی شکلاتی‌های خوشمزه درست می‌کند.



### آقای بلدور

همسایه‌ی ماست و دوست دارد با بابا شوخی کند.



### مامان بزرگ

خیلی مهربان است و کلی چیز به من می‌دهد و به حرف‌های من می‌خندد.



### باباغوری (آقای دوبون)

ناظم ماست و ما این چوری صدایش می‌کنیم. بچه‌های کلاس بالاتر این اسم را رویش گذاشته‌اند.



### خانم معلم

اگر خیلی ادا درنیاوریم خانم معلم مهربان و خوشگل می‌ماند.

# فهرست

- کلوتر عینک می زندا ۱۵
- هوای فوبِ معرکه ۲۵
- مدارنگی ۳۵
- پادرنشینان ۴۵
- ما توی رادیو حرف زدیم ۵۵
- ماری ادویژ ۶۵
- آلبوم تمبیر ۷۳
- مکسن تدرست ۸۳
- باران ۹۱
- شطرنج ۱۰۱
- پزشک‌ها ۱۱۱
- کتاب فروشی ۱۲۳
- روغوس مریض است ۱۳۱
- دونده‌ها ۱۳۹
- اسم رمز ۱۴۷
- هشتم تولد ماری-ادویژ ۱۵۵



کلو تر عینک می زند!



آن روز صبح، وقتی کلوتر به مدرسه رسید، همگی خیلی جاخوردیم، چون عینک زده بود. کلوتر دوست خوبی است که شاگرد آخر کلاس است. فکر می‌کنم به خاطر همین هم عینک زده بود.

کلوتر برای‌مان توضیح داد: آقای دکتر به مامان و بابایم گفت که شاید علت شاگرد آخر بودنم این باشد که نمی‌توانم در کلاس خوب ببینم. خب، به مغازه‌ی عینک‌فروشی رفتیم و آقای عینک‌فروش با دستگاهی که درد نداشت، چشمم را نگاه کرد. بعد چندتا از حروف الفبا را نشانم داد تا بخوانم و نمی‌خواست چیزی بگویم. بعد هم به من عینک داد. حالا، «بنگ!» دیگر شاگرد آخر نمی‌شوم.



این عینک کمی من را متعجب کرد، چون اگر کلوتر در کلاس چیزی نمی‌بیند، به این علت است که بیش تر وقت‌ها خواب است. اما شاید عینک دیگر نگذارد که بخوابد. بعد هم، راستش آنیان که شاگرد اول کلاس است، تنها کسی است که عینک می‌زند، به‌خاطر همین است که وقتی دل‌مان بخواهد، نمی‌توانیم توی صورتش بزنییم.



آنیان از این‌که دید کلوتر هم عینکی شده است، خوشش نیامد. آنیان عزیز دردانه‌ی خانم معلم است و همیشه می‌ترسد که یکی دیگر از بچه‌ها شاگرد اول بشود و جایش را بگیرد. البته این فکر که حالا کلوتر، که دوست خیلی باحالی است، شاگرد اول می‌شود، همه‌ی ما را خوشحال کرد.

کلوتر از آنیان پرسید: عینک من را دیدی؟ حالا من شاگرد اول می‌شوم و خانم معلم برای من کارت آفرین می‌آورد و اسمم را توی تابلو می‌زند! «لا لا لا!»  
 آنیان گفت: نخیر آقا! نخیر آقا! من شاگرد اول هستم! بعد هم،



تو حق نداری با عینک به مدرسه بیایی!

کلوتر گفت: اول این که حق دارم، ببین، شوخی هم نمی‌کنم! بعد هم تو دیگر تنها عزیزدانه‌ی کثیف نیستی! «لا لا لا!»  
روفوس گفت: من هم از بابایم می‌خواهم که برایم عینک بخرد، آن وقت من هم شاگرد اول می‌شوم!

ژفروئا داد زد: همه‌مان از باباهای مان می‌خواهیم که برای مان عینک بخرند، بعد هم شاگرد اول و عزیزدانه می‌شویم!  
خب، اوضاع وحشتناک شد، چون آنیان شروع کرد به دادزدن و گریه کردن. می‌گفت این تقلب است، بقیه حق ندارند شاگرد اول بشوند، که شکایت می‌کند و هیچ‌کس دوستش ندارد و خیلی بدبخت است و می‌خواهد خودش را بکشد. همان موقع، باباغوری تندی آمد. او ناظم ماست، و یک روز برای تان تعریف خواهیم کرد که چرا به او باباغوری می‌گوییم.

باباغوری داد زد: این جا چه خبر است؟ آنیان! چرا این جور گریه می‌کنی؟ توی چشم‌های من نگاه کن و جواب بده!  
آنیان، درحالی که سسکه می‌کرد، گفت: همه‌شان می‌خواهند عینک بزنند!

باباغوری نگاهی به آنیان کرد و نگاهی به ما انداخت، دور دهانش را با دستش مالید و گفت: همه‌تان توی چشم‌های من نگاه کنید! نمی‌خواهم سعی کنم بفهمم چه می‌گویید، فقط می‌توانم به شما